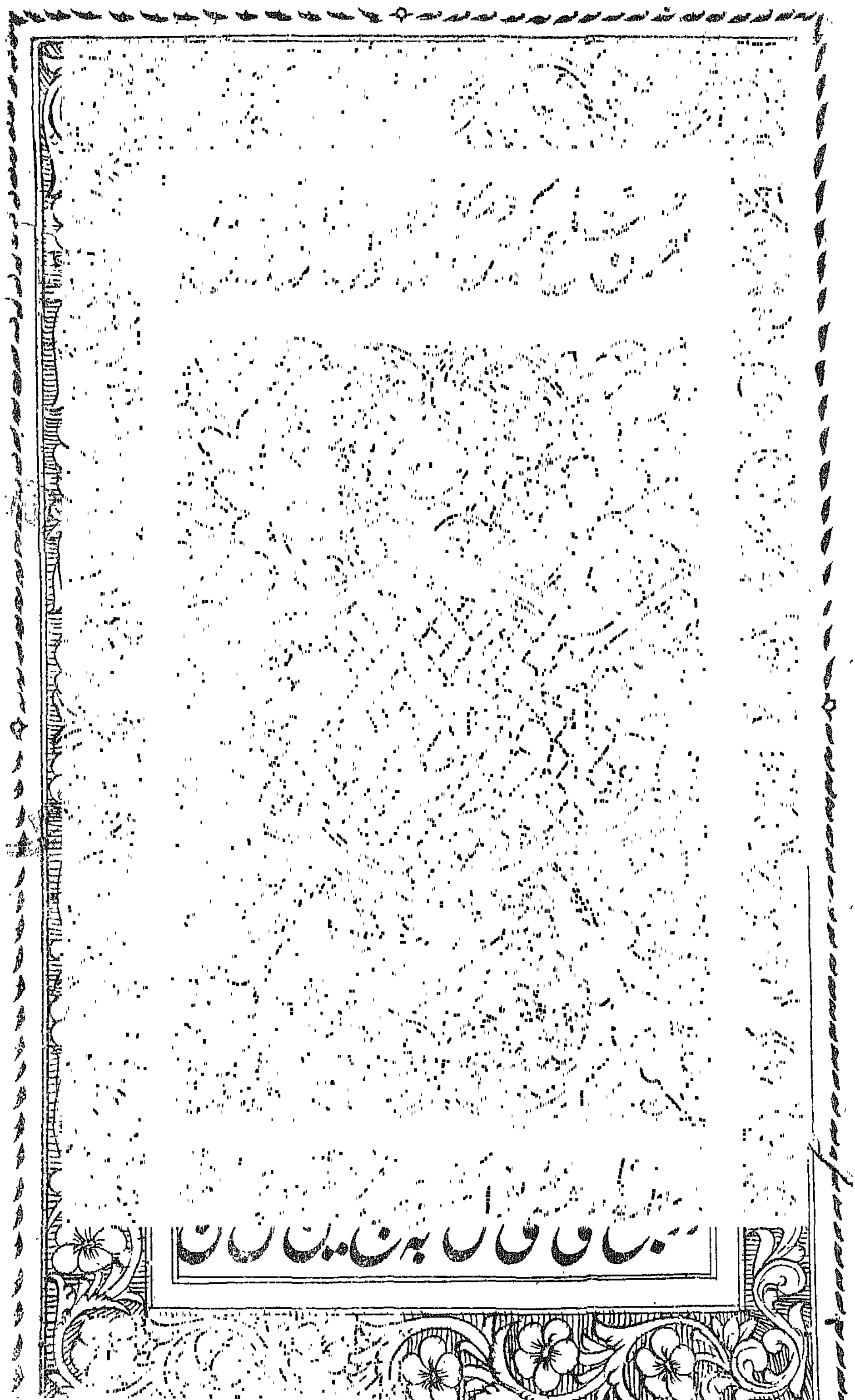





بعد حمد یکه رب العالمین را محصور ثنا حصر گردانیده و نعت کریم را سجیه ... فنا ... استعجابی
بانجام رسانیده میگوید خاک قدم سبزه پوشان محمد عثمان عفی عنه که این نامه در هجا
ثمار ازجا بیجا فراهم آورده موسوم به آذر کده ساخته شامل سه پود و تجلی گردانیده تجلی اول
در بیان اقسام معمیات قدیم حاوی بر پنج فرع سه گانه فرع اول در بیان معمای مترجم
وآن چنانست که لفظ پارسی آرند و بعد از آن ترجمه اش کنند یا بالعکس معمّا باسم ... تبریزی
... هست در دری ... چو گوهر ته ... گوهری به بیا و نگه کن در دو سه نام به اگر ... نام ...
... مری هست واو در باعتبار شکل نقطه میم مقصود است و اگر این ...
... کسی ای یاری مجروح شود اسما و القاب و کنیت و عبارت منشور ...
باسم شمس الدوله شمس الدوله نه با مروت حقی ... که بر بدون بر دون نام ...
... در شه پای علم ... بنیادی و انگاه مراو را گفتی بترجمه مهر شمس و ترجمه پدر والد
والدی واو را بر پای آن بند الدو شود و ترجمه مهر او را الد باشد چون این را ...
شمس الدوله گرد معمّا باسم ابوبکر شب خواجه ابوبکر بدیهم ...

آگاه + مارا چون دریای عرب بیرون برد + برعکس سوار شد به تیزی ناگاه + معنی در بالعربی
ابواب و ماآب و هرگاه که از ابواب آب برود ابوماند و سوار شد بعربی ترکیب بود و چون این را عکس
کنند بکربود و مرکب آن ابوبکر مثال منشور امیر خسرو با ترکیب ها در اول آب است و آخر
شیر و در سر او اول نکو بی است و بعد از آن گرمی خداوند هم [illegible] الدین اختیار که هم [illegible]
و هم یاد رهامن مراد شربت آب و انگبین نوشش باد و از خشونت [illegible] روزگار [illegible]
باسمی که با امت باز خواندی داشت بی پایان شد شعیب که [illegible] [illegible] کشاده از نام
شعیب بر وی درست آمده است عدد و شمار آنچه گشیده است و [illegible] خود با هم [illegible]
[illegible] حقی [illegible] درست بجا آورد [illegible] در پایه [illegible] قبول [illegible] ول [illegible]
[illegible] گذاشته که میمون شراب [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] حاصل شود [illegible] که [illegible] [illegible] دل او [illegible]
[illegible] مصاف که [illegible] غرق شده باشد [illegible]
خواجه علی [illegible] که سر از زیر [illegible] کرده است [illegible] سر [illegible] که از وی [illegible]
باشد [illegible] که [illegible] کشته شیر باشد [illegible] [illegible] [illegible]
از آن گوید که لطف عنده خبرهای جود او هیچ از محجری شنیده [illegible] [illegible]
[illegible] آن مهربان میکرد که هم آفتاب است و هم در [illegible] [illegible]
تاج اگر [illegible] بر سر نهد که محتاج و اسخا که از کرم و [illegible] [illegible]
اگر ذکر هم کنند گویند [illegible] حاتم اصم [illegible] و که [illegible] دل [illegible]
چیزی است که سطر بات می سازد و از سر او اگر گویند [illegible] از او [illegible]
خدا یابی اند و این مقدار شان روشن که هر که در نقش [illegible] ایات [illegible]
و سر [illegible] یقین میدانم که خدمت هر که در [illegible] از [illegible] اول [illegible]
بعد از آن بار گفت ایشان هم به بدی [illegible] کرده اند و [illegible] [illegible]

سماخنچه در درون و چیست کرده که میان خم می نداند اینقدر که آنکس که او خمار باشد مصرع
از روی معنی خنده او قناده آبی در شکم هر کس مسجد روند مسجد شان همان ست که بر آستان
مخلوق سودن پیشانی میکنند یا کوشش تمام نام مال کم گیر که نیست زره دارد زره آ
راسیل بقای عین عمر فریاد میکنند که اگرچه چشمه زندگانی ام هم آخر مردارم نمی شنوند و سرکه
در تحت چلن ست از آغاز مردن حکایت میکنند و مردن تلخی ست بر سر خم ترکیب بیت
روزیکه تو بنوشی این تلخی از سر خم ٭ آنگه درست گردد بر تو که چیست مردن و نقش مردمان
نیکو فرو خوانده شده پیش ازین نیست که گویند فلان گذشت تو جاوید مان حاصل صلاح
دران می بینم کان آفتاب را که بیرون آب انداز درون قار مدخل ندید که آخر نشو
حاصل آید پس آنکه شان مدخل دهی باشد یعنی آنچنان ٭ کاهل معنی را کشش بر سرکه باشد
جاودان و کیفیت خویشان که داغ بر کرده می نهند نهفته می باید داشت و بیاراید
باید ساخت که حکایت او در اخبار روشن شده ست که هم برادر است و هم نیکوکار باری تعالی
آن ذات را با برادر از غدر دیو که فرو ابار ست در امان دارا و این فروغ دوم
معمای مصور طرز نقش چنان ست که تیر و نیزه و کلک و آنچه صورت راستی دارد در
حکایت یاد کنند مراد ازان الف باشد و حروف ب ت ث که درست مانند کفش ست او که
بر پا دارند و اگر سستی کنند که نقطه ها بر محل افتد چون این حرف ترکیب پذیرد ثابت شود که اگر هنگام
ترکیب معما این حروف ثابت را فرد فرد بیارند تا چار فرد درست باشد و معمای نام ثابت گشته
درستی حروف چنین آید ثابت دیدم کفش سه پیچی بر سر ٭ از سینه برون آمده تیری لی پیچی
کفش را بسته کرد و بپای یکی کفش دو میخش بکرد ٭ و چون صورت حرف درست در ترکیب
نگردد از حرفی نشانی بیش نمی ماند معمای نقش ترکیب چنین آید با عجی ثابت که چو نام او
ثابت بسر نقش ٭ در حال بخوان و نقش زیبا انگشت ٭ چوگانی و سه گوی در درون خم او ٭ یک کفچه یکی
دانه ٭ و دو زبرش ج ح خ بشکل گوشوار دارند مرکب ججح شود و معمای ججح فرد فرد چنین آید

رباعی آن خواجه جیم که گوشوار هست درست + زیر زبرش یک نقطه دان بدست
دوم خالی و بر سر سیوم تیر نشانده شد چو لعل بر خاتم جست + و بطریق ترکیب چنین آید رباعی
آن خواجه جیم که هست با مار الف داخل دل که سه نقطه چون پر زاغ + یک نقطه زیرش فرش
زاغ بچه + دوم خالی و پیش سوم هم داغ او هست نمودار انگیزش این دو نظیر کافی ست
باقی را بدین قیاس باید کرد و تشبیه باقی صور حروف بتفصیل ذیل ست د کاسه نگونسار
و خالی بسوفار ذ کاسه یک دانه بر سرش ر سوفاری ز زاغ بر سر و کمان با زاغ بچگان
س کرشک دندانه ز چوگان با گوی س اره و دندان و تشدید ش شش دندان و سه گنجشک بر دندانش
مانده ص چشمی با دنباله و چشمی با گوش ض چشمی مقابله بیرون افتاده ط چشمی با میل
ظ چشمی با میل و خالی بر سرش ع نعل و هلال غ نعل یکمه بر سر ف سر افکنده و
پای دراز ق سر برگ و متواضع ک منحنی عصا بر داشته ل داغ م چشم باز و جزم و اژدها
مدور باشد و اگر با دنباله بود گرز و کفچلیز ن ابرو و کمان و ظرف سر بچه [illegible] نکره و حصار و چنگال باز
ه گره دو چشم لا دو شاخه و اژدها و انچه بدین مشابه بود ی لطو و بیمار و کلنگ این تشابیه
حروف مفرده مثالا نوشته شد دیگر تشبیهات بی نهایت ست باید انگیخت و تشابیه مرکبات
را مثالا از قصه ذیل باید فهمید عربی و پارسی انظر و بذا العجب [illegible] عقل الناس [illegible]
[illegible] الحس [illegible] بذا العجب خدا و نا غم که نعل مرکب بر چشم با نهاده [illegible] و از [illegible]
[illegible] نام بیرون برده از بنده شد یک خنده و یک مرغالی میان دو کاسه [illegible]
ست نقش دعا که کاسه بر سر دیگ نهاده چوبی در ته دیگ راست کرده قبول فرماید
بار که ضیا را دیدم مقله از چشم بیرون افتاده است و لعلی بر سر بیج کرده [illegible] را دیدم
سر فرو دافکنده و کوهی پیش سینه او عاشق شده و از تشویش یکموی بر خاسته و گره دریای
زده شمس را دیدم حلقه میان دو دار نهاده چهره را دیدم دو زاغ بچه زیر دو نگه کلاه
افشانده و گرهی در میان و طره از فرود آویزان کرده شاهی را دیدم سه گنجشک بر دندانها نشسته

ماند و راستی در سینه وگرد و در شکم زده و مرغابی فرو گرفته تهمتن را دیدم تیر و زیر چشمش راست
ایستاده و قطره خون بالای چشمش رسیده وگرد و در سینه زده و پیکان از شکمش بیرون آمده و سر
چوگان تکیه زده شعر خورم و دیدم صورت او کافر وار و روز بوم نهاده بر سر خود ستقار رو آویخته
اندر ته آن طره تار + چوگان یکی و دو چوگان چهار + این همه بخدمت آمده بهم خدمتی گوهر
اسپی گرفته اند یک خود و یک سپر و یک کفش و دو میخی و یک پالنگ پیش می آرند که بدست محمد
راست چو ساز خداوند پیدا اند که هم مثل یک چشم و سر باشد و دو دنبال انگه تیر باشد
که گوی سر شکست چوبی بدست گرفته و دست دیگر پس پشت کج کرده آن نیز فرو خواند باید کرد
و باید دانست وگذاشت اگر سر شود چنان باید شد که گزک زیر آن شد بگشید نه آنچنان که اگر نکوی
ببیند و دندان بر وی نهد که اگر سر آنچنان که گوی گلاه بر گزک و بامه نهاده باشد و چون این نیز معلوم
کی هر که سر شد او را اره و گزک باید بود و خود را بیرون گیران زبون ندید و جائیکه کاسه باید فرود
کار را چوب در پیش پست و راستی و بیازد و کوزگر دن پشت خدمت در آخر تا اول چوب
بر بنیاد کار راست نباید و تا راستی و میانه نباشد کار نخیزد و چون این هر دو شد ناچار هر که
هست پشت خدمت خم کند و هیچکار در آید و کار را تمام کند کار خواهی هیچ کاف کار بگشای
چه پیش راستی کن چو الف خدمت چو سر بین نابکار و اگر میان چنین مخالف
است چو تدبیر و سپر و کمان پیوسته بر یکی باید داشت تا امن حاصل آید و در همه گفته که
می چشم بار هست بر سر لطف این بازی بادشاهان را میسر شود و در شاهد نیز بنیاد و بیژد که شاه اول
دندان نماید بعد از آن راستی بالا و انگه دو سوراخ لب و پیش و بعد از آن کاسه طبع نقش شاه تمام
است که خوانده شد هر که و نقش شاهان فرو رفته و شوا بیرون آید چون ایشان صنم صلات
اند بهر ایشان صنم پرست نباشد شعر خوانده بار بار نقش صنم + چشم و ابروی دو بار نشسته
پس اما اگر شاهد را آنکه سر کمان که خنده را از وی و در کنار اگر هیچ نباشد بازی خالی باشد
شاها اینکه ز ابلگی و دو ای شه نصیحت با شارت آید و چشم از نص خبر میدید که مقصد را که چشم

بانه و سر دارد و چشمی پیش سینه و دندان شکم و کاسه خالی و تیر استوار نباشد و دو تا نیکان خونی
کرده کمان و سپر و تیر و چوگان با گوی که از اهل جهاد و دست پیش با یاد گرفت از نباد و دیش آن چوگان
بسر گوی دو نشود و سوفار بالای تیر باره تهیه راست کند مصرع از که پیش دندان کمچه پیش سر پاره
دو چوگان زر یکی نگینه سبز و یکی ساده فرستاده شد آنگه تا نیج دارند که اتفاق نزد یکدیگر کفش
بکبیج بیادار و تسلیم کنند که لعب حاصل گردد و نخل بسمت خاص بسر گوی و چوگان بپیوستن باد مصرع که
به پایان است ختم شد نه مصرع نوع سوم سماعی موشح طریق آن چنانست که حروف را اسم کتابت درست
استعمال کنند چنین که الف را اسم حرفی از لفظ اسم آید و مراد از آن مسمی باشد چنانکه در توشیحات
قدیم حرفی را حرف تهجی بسیار استعمال در آن بیش جدید استعمال چند حروف مغلظ مخصوص اسماء حروف
مشکل است طریق سهل آنست تا اسم حرف را با اکثیرت آسان شود و حرف آن مشکل را یک یک با ... کرده که
بیا سازد مثال ذال باسم مهذب ای خواجه مهذب که مالک فی ... شده زانسان که
مخالف فی تو گر فضل حمیت رسد ناگاه ... صحیح والکه فی تو الیضا ای خواجه
مهذب که میان صدرها ... بطلعت همچون بدرست + ما را ... ذال
حلی السماء فی ... مثال فی و قاف فی نیز اندک ... دارد + از آنجهت که
بلفظ ... لفظی که باصطلاح ... مثال صدفی و برقی
واستعمال قاف نیز خالی از اشکال نیست ... استعمال
قاف ... خواهد شد باسم لقمه ... انداخته قافله
جامی با نام مثال عین و غین ... این دو حرف نیز آسان ... اگر عین و غین ...
... عین و غین ...
و فارغین تا ... لطیفه ... حکم این ...
بروش ... گشاده ... باسم عین و عین ...
باسم علی ای خواجه علی که بردی از یاران ... تمام دو یاره که

طالعین گویند سلام از دوستی به که نباشد به دوام نظیر حرف صاد و غین با اسم صغیر او
خوش بسپری که هستم از روی تو شاد هستی تو صغیر هیچ رنجت مباد + صاد و طبیب فا غلین انبر دو
جامی که خدا دری ز صحت بگشاد + نظیر غین و قاف با اسم قلیغ قلیغ که شد اهل عشق را قره عین
تا شوم پیرم سوی کیش و بحرین از قافله رخت زغلام رستیم بلغاه بحیره اکلنا نظیر ضاد و
الف با اسم ضیا گر خواجه ضیا بنا نهد رسم تضاد چون بندگی ام مخالف نشود نظیر قاف با اسم قزل
پسند چو قزل مال او قاف رزمی زان میوه غلام خورد میوه تری نظیر طی با اسم طیب و طبیب اگر بود
نباشد عجبی خط و معانی و تلفظ اولی نظیر طی با اسم ظهیر اگر ظهیر نشود
لفظی نشد هی نهانی و گویا بری حروفیکه در اینها هیچ می بایست و دیده گفتیم و قلم اسود و
بعضی در ضمن این معمیات در آمد و بعضی دیگر اسم با این طریق در می توان یافت و برای یک
تاکید معمای هم آمد در قلم اینک ست آن چین و در دل رقم حسن ساقی برخیز و باده گلگون ده
تو گشت نامی عیش در دل خون ده + بسیار بنام حسنم دادی می + خواهم حی باز ببین
اکنون ده در صنعت رقعه نیز بسبیل تمثیل بصنعت موشح نوشته میشود با این عبارت
که موشح تو انیست برقعه لطف تمیم کرم تا و خوشی هوا و شراب شین حی
چند با حریفان ذو فنون وا و مریم ماست بیت گر لف کاری نبود کمون
از حریفان لیسین چه و جستی تجلی دوم در بیان معمیات جدیدهای متاخرین متضمن
پنج شعاع شعاع اول در تعریف معما و غیره معما نظر با علمیت کلامی ست موزون
دال بر اسما و عبارات از روی دلائل حرفی و اشارات لفظی و موضوع این فن حروف
و کلمات ست و اشارات مناسبه صورت ظاهری حروف یعنی لفظی و رسمی و عددی
سائر علیها باشد و معما در کمال و نقصان چهار درجه میدارد اول دلالت بر حروف اسم ترتیبا
و حرکات و سکنات چنانچه در اسم حسن در حسن از برای نام نکوی تو دل از سکون
بگذشت و زد بر حد فیروزی لفتح + در اسم علی چشم بگشا زلف لشکن چالاکست + بهر سکین

دل بیان من دوم آنکه دلالت بر تحصیل حروف اسم و ترتیب آن بلا اشعار حرکت و
سکون کند سوم آنکه دلالت بر ماده اسم بلا اشارت بترتیب حروف کند چهارم آنکه دلالت
اجمالی بر مجموع حروف اسم بلا اشارت بخصوصیت حرف بحرف کند چنانچه در اسم شمس
یگانه زود عالم گردیده ام که سه حرف که چارصد به شمار است نام آن یارم قسم اول اکمل ثانی
کامل ثالث ناقص رابع متروک نازل ترین اصناف معماست و به فن معما ضروری الذکر را
اصول و غیر ضروری الذکر را لواحق نامند و از اصول متعلق تحصیل ماده اسم را اصول مقومه و مکمل صورت
اسم را اصول متممه خوانند و از لواحق آنچه مناسبت با اصول دارد آنرا لواحق محسنه و آنچه منافرت دارد آنرا لواحق
مشوشه گویند و آنچه نه منافرت نه مناسبت از لواحق سالمه خوانند پس حروف کلمات مندرجه معما منقسم خواهد
گردید و چون مقصود از معما افاده اسم است اساطین این فن عملی چند برای آن مقرر کرده اند بعضی
برای تحصیل ماده اسم یعنی حروف آن و بعضی بجهت تکمیل صورت یعنی ترتیب حروف اسم و بعضی
برای تحسین یعنی تصحیح حرکت و سکون حروف و بعضی دیگر برای تسهیل دو قسم اول بنا برین اعمال
معمایی بر چهار قسم منقسم میشود اعمال تحصیلی و تکمیلی و تزیینی و تسهیلی و چون اعمال تسهیلی سبب
سهولت حصول دو قسم اول میگردد گویا بمثابه خادم و مددگاران دو قسم است پس اولا بشرح
آن پرداختن اولی **شعاع دوم** در بیان اعمال تسهیلی مشتمل بر چهار شرر **شرر اول** در
بیان **انتقاد** و آن اشارت کردن است به بعضی از اجزای لفظ برای تصرف کردن در آن
و این عمل وسیله تصرف دیگر میشود و جزو لفظ مشار الیه از سه حال خالی نمیباشد یا اول واقع شود
یا وسط یا آخر اگر در اول کلمه است یا آنچه دلالت بر ابتدا داشته باشد آنرا بلفظ کلاه و تاج و
افسر و سر و لب و رخ و مبدا و مانند آن و اگر در وسط کلمه است آنرا بلفظ دل و مغز و مرکز و
میان و وسط و نظائر آن و اگر در آخر کلمه است آنرا بلفظ پا و قدم و دامن و پایان و انجام
و اشباه آن تعبیر نمایند و از نحره و سلخ و اوج و حضیض و فراز و نشیب بالا و زیر و صافی
و دردی و شاخ و بیخ و جیب و دامن و امثال آن اول و آخر کلمه اراده نمایند و حروف

و مثال آنکه بنا بر معنی مخصوص باشد و اینها را مرکز [illegible] گویند و گاهی [illegible] و مصرف شان اول
[illegible] ثانی را [illegible] مثال الشیء الاعم باشد و از جانب و سوی و گوشه و طرف و کنار و پهلو
[illegible] اول و گاهی [illegible] آخر را داند چنانچه در کلمه جانب با حرف الف آخر
[illegible] الف است که در اول کلمه واقع گردیده و از ابطال
[illegible] اوسط [illegible] که اوسال و اوساط آن باشد چنانچه در اسم لقمان
[illegible] آن [illegible] ساکن غیر جیم و ساکن [illegible] دیگر شعر دوم
در بیان تحلیل و آن عبارت از آن ست که لفظی را باعتبار معنی شعری واحد باعتبار
باعتبار بعضی معنی [illegible] سازند بدو جزو یا بیشتر و مراد از هر جزوی معنی باشد یا لفظ یا از بعضی
اجزا معنی مراد باشد و از بعضی لفظ و همچنین اجزا همه مستقل باشد یا همه غیر مستقل یا بعضی
مستقل و بعضی غیر مستقل و معنی استقلال جزو آنست که محتاج ضم جزو دیگر از کلمه یا العبد یا
ماقبل خود نباشد مثال تحلیل بدو جزو مستقل که مراد از جزو جزو معنی باشد [illegible] گوشه شکر تو در دندان
شعر [illegible] هم تحلیل [illegible] دندان است که دن بمعنی خم و دان امر از دانستن است
مثال هر دو جزو مستقل که از هر یک لفظ مراد باشد بدر [illegible] اند از [illegible] خاص [illegible] نام
[illegible] باشد شعر [illegible] تحلیل بلفظ [illegible] رفته و از هر دو مراد لفظ است مثال دو جزو مستقل
که از یکی معنی و از یکی لفظ مراد باشد شعر هم [illegible] روح پرور [illegible] نیست چون [illegible]
[illegible] تحلیل است شعر سوم در بیان ترکیب و آن عبارت از آنست که مجموع
اجزا را که پیش از ترکیب در معنی شعری یک لفظ نبوده باشد در معنی معمای یک لفظ نمایند و مراد
از آن معنی باشد یا لفظ خواه آن اجزا قبل از ترکیب مستقل باشد خواه غیر مستقل مثال اجزای
مستقل قبل از ترکیب شعر مرغ دل ما ای کمان ابروان تا [illegible] ساخته [illegible] دانه و دام
[illegible] از ترکیب دام آن گردیده مثال غیر مستقل [illegible] گرچه در پیش رقیبان با من
یار [illegible] لیک آن ندارد اعتبار [illegible] بدو جزو غیر مستقل ترکیب یافته مراد از آن

الف است که از انداختن آن بیکباره یک میماند و گاهی ترکیب از عبارت فارسی با لفظ عربی بهم
مستفاد شود و بعضی ترکیب را داخل تحلیل نموده اند شرح چهارم در بیان تبدیل و آن
عبارت از نسبت که بعضی حروف را که در ضمن کلمه حاصل شده باشد به بعضی از حروف دیگر که هم
حاصل باشند بدل نمایند بیک تصرف یعنی اسقاط مبدل و ایراد بدل بجای آن از یک عبارت
مستفاد گردد بی توسل بصورت کتابی و تشابه رقمی و حروف و عوض از قید یک تصرف احتراز است
از آنکه اسقاط مبدل و تحصیل بدل بجای آن هر یک از عملی دیگر واقع شود و مقصود از عبارت مهر است
که در عهد تو دل پیوسته گداز دود چندان گردد + های نفط خود بوسیله عمل انتقاد ساقط شده و یا
بجای آن بتوسط عمل حساب آمده و پیوسته کلمه دل که دال بود دیگر اخته لام باقی ماند که سی عدد
سیار و چون سی را مضاعف نمایند شصت حاصل آید که سین راست و این نوع خارج از عمل
تبدیل است و مبدل را در اصطلاح این فن فاسد خوانند و بدل را کائن گویند مثال تبدیل در اسم
حوض بر لب خوش چون دوان شستی چشمه خضر شد کنار حوض + و گاهی تبدیل بواسطه
تحلیل حصول یابد چنانچه در ندیشان قدرت درویشان + خواهند از آن نشان ثنای ایشان
از لفظ نشان ثنا تحلیل و بجای شین آتش حاصل آید و گاهی عمل تبدیل متضمن کنایه باشد
سید از گردش دهر آنچه نباید تغییر + خواهم که بود صورت آن ماه منیر + الف هر یار بجای
بهشتی بدل شده و گاهی عمل تبدیل بتصرف در صورت کتابی حروف حاصل شود
سید او رقیب آن سوی قد ایند + کاندر رخ هر کس چو گل از ناز خندند + از صد چو لشبند نصیب این
شوخ گردد بر گوشه ابرو زد و سر انگشت + گوشه ابرو نون است و از گره زدن و سر انگشت
آن تبدیل نون بفا مراد است و گاهی تبدیل بوساطت رقم هندسی حاصل آید ایوب
به پیش یاسمین بیمار پیوسته زرسم عزت استاده بیا + و از نوادر بدایع طرق تبدیل تصرف
باسم دارا ست زلفش که نقاب آن گلگون شده زد شانه و آن شب درازا فزون شد
بر هیچ کشید آن صنم دامن زلف + از زلف وی آنچه بود کج بیرون شد + کشیدن دامن زلف

اسقاط حرف لام ست از لفظ دال و از مه قمر و از آن حرف را و از زلف ثانی حرف لام خواسته
دیوان کجی او بیرون رو دبالف تبدیل یابد **شعاع سوم در بیان اعمال تحصیلی**
**مشتمل است اخگر اخگر اول** در بیان تنصیص و تخصیص تنصیص عبارت از دو عمل
ست یکی ذکر تمامی حروف اسم دوم بعضی از آن تخصیص امتیاز حروف بقرینه را نامند و
اظهر طرق در نصب قرینه صریحا بجمل مراد نشان دادن ست و انواع این متعدد ست ا
بعینه بمقصود اشارت کردن ست بلا تعرض حروف و کلمات دیگر مثال در کرم کریم و
بنده میکنند دشمن ـ تمام جو بد شرف نکرده خویش ۲ تعین کردن حد مقصود بلفظی
متصل بتعمیه مثال ایاز ای از تو بهاری چو میدان هوس + این پیش تو حاصل شرف نام
تو بس ۳ بلفظی یا بالفاظ غیر متصل بحروف مقصود اشارت کردن **جمال** تاج مالک قاب
کاشور حسن بسر حد حدیث لبست تا لب لعل بهم حصول تعین مقصود بنحو ای کلام بهار
روی تو گل روضهٔ جنت لبتان + نام تو بهاری که ندارد پایان + و منجمله حروف
تخصیصی از بعضی لفظ و از بعضی معنی خواستن روا نیست مثلاً از راه و باره بمعنی معروف و در با بمعنی
کرم گفتن جایز نیست و بحالت ضرورت قصد معنی اشارت بان ضرورت مثال **افسر ایام**
افسر پابا گر دریافتی + سرتا بسر تاری بخوان که مو شکافتی + سرتا بسر تاری راس و افسر تحکیم
دیگر ۵ در مجموع حروف تخصیصی بعد از حصول تصرفی میکنند و آثار د لفظ
اعتبار نمایند و در ینصورت باید که ایمای متجدد آن کرده شود مثال **میر ایمان**
دیدم مه خرامان زان پرده دل چو زین سهر + معلوم ست شرف را نام شریف دلبر
۶ مجموع حروف دو اسم را بمزوج بیک دیگر در یک محل آرند و بجدای هر اسم اشارتی
کنند مثال **حیدر و نوا** ان در توجر آن آن در بین افتاد و چون بدید شرف
گو بهر نام تو و نام رقیب آر دیکبن ے تخصیص لعل قالب حاصل شود مثال ل
شاه هی **شاه** دیپش رقیبان نتوان گفتن فاش + نام صنمی که هست قالب

بشیدایش متضمن کنایه مثال ابامیم که گوی چون ما درنداده دوام بود آینه پیش نظر
آورده ام افگر دوم در بیان عمل تسمیه و آن عبارت از آنست که از اسم حرفی
مسمای او خواهند یا از مسمای حرف اسم او را اراده کنند و باید دانست که هر یک از
حروف تهجی را اسمی است مثل الف و با و تا و ثا الخ و اول هر اسم مسمای آن باشد
و آنچه زائد بر مسماست از آن بینات آن حرف گویند و بینات شانزده حرف
باتفاق دو حرفی واقع شده مثل ال م ن و ج د ذ ص ض ق س
ش ع و در دوازده حرف دیگر که باقی میماند اختلاف است نزد
بعضی بینات آن نیز دو حرفیست باعتبار الف ممدوده و نزد بعضی الف مقصوره
و مقطعات صور قرآنی موید قول اخیر است مثل الر طه حم یس که در هیچ قرائت الف
ممدوده روایت نشده آمدیم از این عمل تسمیه متنوع به سه نوع میشود از اسم حرف مسمای او خواسته
است مثال شرف این جانب شرع و زان سوی کشف [illegible] است در بیان
شوند را [illegible] از مسمای اسم خواستن مثال فیروز بقصد بیان [illegible] ناتوان رنج کشی [illegible]
چو ماه بیابی [illegible] + و گاهی لفظ حرف را بنهند که اسم بعض ذکر کردن از آن هم
مسمی هم اسم خواستن مثال قاسم چون خواست شرف که نامش آرد بقلم گرد دو حرف را
ابجا نون ستم + از لفظ قانون ستم اسم نون و مسمای تا را اسقاط نموده [illegible] از اسم حرف بینات
اراده کردن و این را صاحب حلل مطرز ابدال نموده و تبیین اشارت باراده بینات
چنانکه امام واصین [illegible] بینات دو جوهر بکان خویش [illegible] ترتیب گشته [illegible]
[illegible] دو جوهر مراد از اسم لام [illegible] بینات الامام [illegible]
یکبارت [illegible] حاصل شود افگر سوم در بیان تلمیح [illegible] عبارت از آنست که
بحرفی اشارت نمایند که در شکل [illegible] چنانکه [illegible] شعر [illegible]
[illegible] ایشان توان [illegible] حلال [illegible] بابت [illegible]

مشهور یا حروف مفرده مرقومه مواضع معین برای علامت اشیا مثل رقوم تقویم و
در اصطلاح [illegible] باشند آن مثال احمد گر فاتحهٔ فاتحه را دریابی + حاجت شود شرف پیدا
ترا + و در اسم الیاس سوره حسن چو بر صورت خوبت شد ختم + سورت خاتمه ذکر [illegible]
شد نام + خاتمهٔ قرآن سورهٔ الناس است کنشو اصحاب تنجیم در وضع ارقام تقویمی اصطلاح
چند برای اختصار مقرر کرده اند مثلاً در شب کواکب سبعه بحرف اخیر آن اکتفا می نمایند
و علی هذا القیاس بروج دوازده گانه و ایام هفته و شرف و هبوط و اوج و حضیض و امثال
آن چنانچه ر علامت [illegible] ل علامت شب و صفر علامت حمل و ا علامت ثور
و ب علامت جوزا و ج علامت سرطان و برین قیاس ی علامت دلو و یا علامت
حوت است و در ایام هفته ا علامت یکشنبه و رقم ۲ علامت دوشنبه و همچنین از برای هر یکی
حرفی معین نموده بجای آن می نویسند و چون درینجا اشارت بان چیز نمایند و آن بحرف
مخصوص او منتقل شود و مثال شمس روشن [illegible] تماشای گل [illegible] آید + قمر از شرم
نهان گشت که خورشید آمد + درینجا ترادف وسیله تلمیح شده چه خورشید مرادف شمس است
و چنانچه در اسم اویس نامید [illegible] مهر مشتری میگردد + او قیمتی است و مشتری دارد مهر
صاعد با آنکه دل زمن برد [illegible] سبحان اسیر شش + بیدل صفا است مارا با چشم
شیرگیرش + و گاهی در تقسیم لفظی را که حرف مقصود علامت او باشد بعینه ذکر نکنند
و نه مرادف او را آرند بلکه بتخصیص آن بعمل دیگر توسل جویند مثال باسم طیفور ترکیه
فدای نام او کرده [illegible] فلک [illegible] و خانه [illegible] خورشید و خانه حمل جدی و دلو و علامت آن ط
وی است کنایه بان نموده مثال انچه در محل مذکور باشد بیک ای محرم کعبه انچه در ره
گوئی + باید که [illegible] ذکر آن [illegible] گوئی + محرم راه کعبه لفظ لبیک میگوید انکه چهارم در
بیان ترادف و آن عبارت است از آنکه دو لفظ یا بیشتر موضوع بیک معنی یکی را ذکر کنند و دیگری
اراده نمایند اعم از آنکه در یک لغت موضوع باشد یا در لغات مختلفه مثال شروان شرفا نام

شریف تو نشان چشمه بقا لب شیرین تو پیوسته بجان روان میگوید لشعر ترادف در الفاظ مفرد است
اسم و فعل و حرف و در الفاظ مرکب ای تام یا غیر تام هم می آید مثال اسم جنس هم معنی
نشانی ز نام بت دلنوازا + همه بر لب چو توان گفت باز + مثال مصدر مسعود خواهم بگو
جانان عمر میورا نگشتن + تا آن دهان و دندان بینم به باز گشتن + مثال ضمایر مشهد
آشفته حسن است شرف در دل او + چه روی نگار و لب دلدار بجو + ایضا ایشان هم خوبان
ستارگان سپهر ملاحت اند + مه هست در میانه ایشان نگار ما + مثال موصولات مسجد الذین
یکدم از مسجد برون نه پای وسواس از خطیب + نقش آنان چو که دارند از حضور دل نصیب
مثال فعل ماضی رستم زان شاه سوار صفدر میدانی + چون نام سوال کردم از حیرانی
بر طرف سمند تنگ یک تازه مو + پس گفت تمام گشت اگر میدانی + از مو شعر تا شعر عین و کن
تمام گشت لفظ تم مراد است مثال فعل مضارع بیچیی گر شرف وا از فراق دوست جان +
نام نیکو زنده می ماند بدان + مثال حرف یوسف پس نه ده هیچ اند شرف را در دل
از دل چو درآمد هوست آشنا رفت + از در دل غائب نی مراد است مثال مرکب تام الفاظ
نگار من چو شرف شد زجان کمینه غلامش + گمان بنزد که گردد فنا [illegible] به مهر دو نامش
مثال مرکب غیر تام تغییبی از صورت نام او نشانی روشن + چشم فصیح تر زبان گوید
و اشتراک نیز هم جنس ترادف است ولی ترادف در معانی باید و طریق تحقیق آن است که
لفظ مشترک بعینه مذکور سازند که مراد از و بحسب معنی شعر مفهوم باشد و تعبیه معنای
لفظی که مرادف او باشد باعتبار مفهوم دیگر مثال التجنیس گرانی گشت حاصل لی
چو بردم پیر سرکیش + سبک و خانه بگذشتم جان دل و خاکیش + گرانی بحسب معنی شعر [illegible]
ضد سبکی و بمعنی معناهای [illegible] زانی و مراد [illegible] آن عزت و گاهی لفظ مشترک [illegible] التمیه و [illegible]
بلکه بسبیل ترادف از سعدی ای یاد تو ام [illegible] مهر + [illegible] باشد که
بینم بیدار + از مهر اول بطریق تلمیح [illegible] واند و دوم خواستا [illegible] نشسته

که چیزی را بلفظ غیر موضوع له ذکر کنند و ازان لفظ موضوع له خواهند و این بر دو قسم است
اول کنایه ابداعی چنانست که موقوف بر ماده که بعمل سابق حاصل شده نباشد بلکه مواد
اسم را بصفات و حالات و عوارضی که اختصاص بان دارد نشان دهند بنحوی که اندیشه از ملاحظه
آن انتقال بمقصود نماید و این قریب بلغز است معمّا آنکه هست از سپیدش روش
برو زلف بهتر + هم سیم هست که زیر قدش نام من + ایضا قبا در لادوری از نگار و با چهار
به وزان آنچه باشد رخ دلبران به + دوم کنایه اختراعی آنست که اشارت نمایند بتکرار
لفظی که بعملی از اعمال معمایی حاصل شده باشد یا تجدید حاصل شده یا لفظ سابق منضم گردد
یا ذهن از و بلفظ دیگر منتقل شود بوجهی از وجوه مثال محمد حسن گفتم چو باز گفتم فرموده
از اول دوم از دوم سوم زائد بود و گاهی این نوع کنایه را با تسمیه ضم کنند مثال سیف قدرت
حرکت گرد و الف بیجه دشده تا تو دل سرگشته اش آری بشمار + از بیخودی لفظ الف حذف
معمایی او مقصود است و الام راسی عدد است انگشت ششم در بیان تصحیف و آن
عبارت ازانست که بتغییر صورت رقمی حرفی یا بیشتر بجهت حصول ماده اسم اشارت
نمایند و این دو نوع است اول تصحیف وضعی که بصیغه تصحیف باشد و آن لفظ تصحیف
و مصحف و رسم و نقش و شکل و صورت و امثال آنست و این با وضاع مختلفه می آید از انجمله
یکی آنست که صیغه تصحیف را بمحل تصرف یا کلمه که دال بر محل تصرف باشد اضافت کنند
ابوتراب شرف در صورت ابو سحاب تراجدید که هست از دست او مثال محل تصرف
میر حسین چون هیشود سوار بجنگ ستمگین بسر میرود تو صورت این ماجرا ببین + و گاه
صیغه تصحیف بی اضافت هم آید یعقوب گر دران بت عقبو باشد ای شرف صورتی از آن
خوب تر نباید یکیف ایضا عمران گرندالی شام آن بشکر لب شیرین دهان + دیده بشکل
و هالش شد و زان نقش بخوان اند دوم تصحیف جعلی و مقصود این بحث تصحیف حرف کوه محل
جمله حروف هستند و اینجا اثبات نکته حاجت افتد و تعبیر از نکته بگوهر و خال و دانه و ذره و مانند

آن کنند و سه طریق می‌باشد اول حروف مهمله را منقوط ساختن یا حرفی که یک نقطه دارد با سه
نقطه دیگر افزودن مثال **اقتفش** گرد و وسط نقش شتاب را بر عطایت — یک نقطه چون گرفته بهر دو لب
نمایش + ایضاً باسم خضر تر است بر دیده گل و خال عنبر فام + که گر جمع در آید شریف
برآرد نام **دوم** حروف معجمه را مهمله ساختن مثال **حسام** از چشم من چو ریخت سران گوهری
که بود + در چشم قطره باز زد یاد ری کشود **سوم** نقطه را از محلی بمحلی انتقال نمودن مثال
**رستم** ولدار گر نگاهی شد بسیم اشک ما قدم + بالا فتاد نم خرد تا بهر نشانش دم بدم + **انگشتم**
در بیان عمل **تشبیه و استعاره** و عبارت از آنست که لفظی را ذکر کنند و از آن حرفی یا
بیشتر مشابه بآن اراده نمایند مثلاً الف از قد و سرو و علم و نخل و امثال آن و نون از ابرو
و هلال و غیره و جیم و دال و لام از زلف و صاد از چشم و میم بالعکس اراده نمایند **انگشتم**
در بیان عمل **حساب** و آن پنج اسلوب است **اول** اسلوب اسمی که اسم عدد را ذکر کنند و
حرفی مختص آن عدد را اراده نمایند مثال **عماد** بهر نظاره تو نگاه عتاب و خشم + خواهم من از
دماغ پریشان هزار چشم + اما حصول اسم عدد باعمال معمای مستحسن است **بلال** چو گفتمش که بلا
از چه شد بنام تو ختم + نهاد بر لب یاقوت رشته دندان + رشته دندان سی و لب یاقوت
یاد از تالیف آن سی و از بین لام مراد است **دوم** اسلوب حرفی که حرفی را ذکر کنند و از
اسم عدد آن حرف خواهند مثال **عثمان** مرا گفتم بنام خویش کن شاد + بچشم و گوشه ابرو
نشان داد + از گوشه ابرو حرف حا مراد است و از آن لفظ ثمان **سوم** اسلوب حصصی که
عدد را ذکر کنند و از آن اسم آن عدد یا حرف او یا نصف او خواهند مانند زوج و فرد و ناقص
و تام و زائد و منطق و اصم و تنصیف و تثلیث و تضعیف و غیره و این اسلوب جزئیات
بسیار دارد که بی علم حساب حاوی آن نمیتوانند شد و در حل معما زیاد مبسوط گوییست مثال
**سلیمان** سی در سی و پنج در ده را در میان ما یکی است بدان + مقصود در تحصیل لفظ پنج
در ده است که پنجاه میشود و از آن نون خواسته ایضاً **قاسم** شد ستاره چو اشک ریخت فرو

کرد این کار مهر بی صدا و + عبارت سدس تاره بتصحیف جبلی حاصل شده تاره را شمر
صد و شش عدد دست و سدس آن صد و یک و از آن ثا خواسته و از مهر پیچیشم خواسته
چون نقطه‌های او بر شود سیم شود چهارم اسلوب الحضاری آنست که عدد و دیگر اگر در عدد معین
مخصوص و مشهور باشد ذکر کنند و از آن عدد او را خواهند مثال احمد از عدد دریای جنت شده
مسیحا و کلیم + منفتح تا از استنطقات آید آن ذات کریم + خدایکی دریای جنت هشت مسیحا و
کلیم حیق و استنطقات چهار پنجم اسلوب رقمی که اشارت به بعضی از ارقام هندسی نمایند و از آنه
عدد او را خواهند و این بر دو طریق است یکی اشارت باثبات و اسقاط و صفر از رقمی مثال سحر
و خط خوبی چو زمه خواهی باج + صفر بی کم کن تا ولین لفظ خراج + از کمی یک صفر عدد خا بجای شش
صد و شصت می ماند رضا چون دل آشفته ام یکباره بالا ترود + می سزد در راه بی پایان
عشقت گرود + از می بود و از آن صاد و ازین سحجه خواسته و اثبات و اسقاط بوسیله اعمال دیگر
هم آید مثال تا طلوع ماه مهر آیینش از شوق شمال + شد مکرر اولین برج شمالی را غروب +
اولین برج شمالی حمل و علامت آن در تقویم صفر و اتکرار غروب اسقاط و صفر از رقم
که بعد اسقاط سه ای حیم میماند ثانی ارقام را بیکدیگر ترکیب دادن حیدر سوال کردم از آن
دلبر محاسب نام + ز لطف کلک گهر بار ساخت زیور دست + یکی میانه هشت و دو و ز و رقم
دوان را شمار کرد در آورد حرفی از سر دست + چون رقم یکی را میان دو و هشت نویسند ام
شود شعاع چهارم در اعمال تکمیلی مشتمل بر سه خاکستر خاکستر اول در بیان تالیف
که مواد متفرقه اسم را که بوساطت اعمال دیگر بحصول آمده باشد ترتیب حروف اسم صحیح
ست و فرق درین و عمل تصحیف آنست که در اینجا مجموعه حروف حاصله در حکم یک مفرد
باعتبار معنی متمامی و در تالیف مواد اسم را جدا جدا ایراد مینمایند در مواضع متعدده
و انضمام و التیام ایشان مراد میباشد و مراد از آن مواد مذکوره در تالیف اسم از آن ست
که حروف مفرده باشند یا کلمات و این دو گونه ست اول تالیف اتصالی آنکه

اجزاء اسم شوند بی آنکه جزوی در جزو دیگر داخل شود و این گاهی بحسب تقدیم و تاخیر
لفظی مستفاد میگردد چنانچه در معمای که ابتدای حال است + دستی نیابی آخر کار + و واو گاهی
در معنی شوی معطوفه نمایند و معنی معمای گاهی بمعنی عطف و گاهی بمعنی معیت و به که مرادف
علی است آنرا افاده تالیف میکنند چنانچه در روی جانان بدین دل دیدن + به که غافل بیکدیده
و گاهی وسط را اصل و طرفین را بآن ضم کنند علی در طلبت شد فلک بی سر و پای پیچ
از طرفی آفتاب و ز طرف مشتری + دوم تالیف امتزاجی آنکه بعضی اجزا در بعضی داخل
شوند و این اکثر بتوسط کلمه در حاصل شود چنانچه رستم سر وشی که طوبی آسا از سدره
برگذشته + در شهر تا در آید ستم ز سر گذشته + و گاهی لفظ در تحلیل باید بر آن شدم
بان در جستم ز نام خواجه نشان + ندا و بارم گفتا طریق در بانست و الفاظ قلب و دل و
اشباه آنرا مرادف در گیرند و گاهی اوساط کلمه را بموضع و مقام تعبیر کنند منصور
یوسف رخی طلب کن کز دولت عزیزی + در مصر هم محلی از تو فزود چیزی + و گاهی از
لفظ پر شدن و آمیختن و مانند آن دخول بعضی اجزا در بعضی اراده نمایند علی عید
بی روی دوست پر ز بلاست + و ز بلا جگر کاست دل بیجاست + خاتمه دوم در بیان
اسقاط که حرفی را یا بیشتر از حروف حاصله انداختن ای اشعار بعدم اعتبار آن ساختن
است تا مقصود از غیر مقصود خالص گردد و این را تخلیص نیز نامند و در اصطلاح این فن
لفظی را که از و ساقط گردانند منقوص منه و آن ساقط شده را منقوص گویند و باقی مانده را
حاصل نامند و این دو قسم است اول منقوص را در ضمن منقوص منه هدف ناوک تصرف
سازند و از درجه اعتبار اندازند و این را اسقاط علمی نامند و در پی تخصیص منقوص و
تنقیص او از یک عبارت حاصل شود احتیاجی بدیگر اعمال فرعی و اصولی نیفتد مثال
قوام مه را بدر روی تو خواندیم ناتمام + وان در دلش بماند ولی ناتمام بود + دوم
منقوص را و غیر منقوص منه متعین ساخته از درجه اعتبار ساقط سازند و این اسقاط را عملی نامند

و درین تخصیص منقوص هم بی وسیله عملی از اعمال تحصیلی صورت نه بندد و الفاظیکه دلالت
بر تخصیص نماید اگر از صیغه اسقاط نامند و این نیز دو گونه است خاص و عام خاص آنست
که تخصیص مقتضی زوال جزوی معین باشد از منقوص منه و چنین صیغه دلالت بر تخصیص
تخصیص معامی بندد مثلا لفظ ناقص و ابتر و کوتاه و مختصر و غیره دلالت بر نقصان حرف آخر
می نماید مثال علی در چشم ناقص آید یا ده تمام وزنی + جز صورت نجوید اهل کمال معنی و لفظ
حروف و تهی و خالی و اشباه آن اشعار بر نقصان ما بین الطرفین کلمه میکند مثال سیف گفته
ایم و جوان پر تجلیات + یا سبوی تهی کنار فرات + عام آنست که چیزی بلا تعیین باشد
بشنو الطرق اسقاط صیغه نفی است و این اگر مثل نیست و نه بود و مانند آن باشد متوجه
منقوص شود و اگر بصیغه ندارد و مانند آن بود عاید منقوص منه گردد مثال بلال به تیغ از
میکشی شاید دلی پیوند رانگسل + بلا بر دل خوش است اما لبسم دوری ندارد دل + و کار بی درین اعمال
بسیار واقع میشود خاتمه سوم در بیان عمل قلب که مراد از تغییر ترتیب حروف و تقدیم
و تاخیر کلمات است تا حصول اسم و این چند گونه است اول قلب وضعی درین عمل اگر لفظی
مذکور باشد که دلالت بر آن کند مثل قلب اول و عکس و بازگونه و غیره دوم قلب جعلی
و درین نحو ای کلام باشد این اعمال باشد بی توسط اعمال مذکوره سوم قلب جعلی یعنی
که صیغه بیان جزوی که قلب او مراد است در محل خود بدون تغییر تصرف گردد چهارم جعلی
مثلی که مثل او در محل دیگر تخصیص نماید و در آن تصرف کنند پنجم قلب کل که در محل تصرف
درین عمل یک کلمه باشد و ترتیب بر گردد ششم قلب بعض که بعضی ترتیب برگردد هفتم
قلب کلی که زیاده از یک کلمه باشد و وقوع این یا بسبیل وجوب است یا بطریق استحسان
مثال ایوب نام آدمی جستم و گم شد دل من ناگهان + بوی دل اگر بشنوم یابم نشان نام او نشان
قوله در مصرع اول که دل من دلالت بر آن میکند استحسانیست چه اسقاط میم و نون از لفظ من
در جب نیست که بترتیب حروف باشد و در مصرع ثانی وجوبی است فافهم و صیغه قلب کل

لفظ قلب بمعنی واژگونه و عکس و گشتن وغیره می آید و صیغهٔ قلب بعض لفظ آشفته و پریشان
و بهم بر آمده و اشباه آن اما لفظ زیر و بالا اگر بر دو کلمه اطلاق نمایند قلب کلی خواهد بود و اگر بیک کلمه
دو حرف اطلاق کنند بقلب بعض تعلق خواهد داشت مثال قلب بعض وضعی رستم ناشر
بتو گویم و نگویم پیش رقیب + ترسم که بهم بر آید آشفته شود + مثال قلب کل جلی یعنی ع ترسم که کشتی
بر قدم افتد روزی + قلب جلی مثالی ع ترسم که سر تیغ زند بر سر من + قلب کلی [illegible]
دل بی نام رفته نادیده + ره چو نم بود باز گردیده + قلب بعض [illegible] شیشه شد [illegible]
چو [illegible] آشفته هیچ بازی خواند + شعاع پنجم در بیان اعمال تخییلی [illegible]
و آن [illegible] خان اول تحریک تسکین که عبارت است از متحرک نمودن ساکن [illegible]
بالعکس مثال ملک زان نی که بملک تو بود [illegible]
از [illegible] اشارت بفتح کسرهٔ آن نمود [illegible] خان دوم تشدید
و تخفیف که عبارت از مشدد نمودن حرفی یا انداختن تشدید است مثال [illegible] خوش
بود هنگام [illegible] آن [illegible]
حاصل شده و مراد از آن تشدید است [illegible] خان سوم [illegible] حرفی را [illegible]
یا [illegible] حرفی انداختن است مثال شهاب زلف او را صورت مقصود [illegible]
زلفش را [illegible] نمود + [illegible]
زلفش را [illegible] نمود ای مقصود [illegible] خان چهارم اظهار و اسرار که حرف مکتوبی را اگر [illegible] لفظ
[illegible] مثال مهدی [illegible] صبحی که دل [illegible]
کرده + احوال دل زار بغم [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] لفظ [illegible]
پنجم معروف و مجهول که حرکت مجهول را معروف سازند یا بالعکس مثال [illegible] لب
خون خورد [illegible] از لعل تو بجز [illegible] نوش [illegible] که باشد سیر از آن [illegible] شاید

که سیر باشد یعنی اشباع داشته باشد و وروی زبر مراد از حرف راست و خان **ششم**
**تعریب** و تعجیم که چهار حروف مخصوص فرس را بحروف تازی بدل کنند یا بالعکس **مثال**
**سراج** از بهر دعای آن مه زیبا چهره برداشته دست عالمی از سر مهر + حاصل ز دعای
دست برداشته بین + اکثر ستاره کرده رو سوی سپهر + حاصل دال چاست چون
برگرد راج میشود برداشتن اکثر ستاره اشاره تبدیل جیم فارسی بجیم تازی ست **بشنو**
مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز بذکر اعمال تذییلی پرداخته بنابر آنکه از
ضروریات معما نیست اما متاخرین مراعات این اعمال را حسن معما می انگارند و معمیات
این شجاع از نتایج طبع ملا میر حسین شفیعی نیشاپوریست فقط

## خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که رساله آذرکده در علم معما مولفه محمد عثمان قیس در مطبع فیض منبع منشی
نولکشور صاحب بمقام لکهنو ماه اپریل سنه ۱۸۷۴ء مطابق شهر صفر المظفر سنه ۱۲۹۱ هجری حلیه طبع پوشید

